



### داستانی واقعی از زندگی دو دوست

# **پژواکمهربانی،بیپایاناست**

یک روز، زمانی که در مدرسه تحصیل می کردم، بچهای را دیدم که درحال رفتن از مدرسه به خانه بود. او در کلاس ما درس ے خواند. اسےمش «کایل» بود. بەنظر مے ر سیا کی رہے ہے۔ که همــه کتابهایش را با خــود حمل می کرد. با خودم فکر کردم که «چرا بایــد بچهای مثل این، همُه کتابُهایُش را به خانه بیسرد؟ آنهم در روز جمعه! احتمالا او بچه باهوشی نیست». من برای نمام آخر هفته ام برنامه دارم (مهمانی و فوتبال با دوستانم). شــانههایم را بالا انداختم و به مسیرم ادامه دادم. همچنان که راه افتادم، چند بچه دیگر را دیدم که به طرف کایسل می دونسد. آنها تمام کتابهای کایل را از بازوانسش به زمین انداختند و خود او را هم هل دادند؛ طوری که روی زمین کثیف و گلے افتاد۔ عینک کایل حــدود ۱۰متر آنطرف تر، در علفها افتاد۔ او ســرش را بلند کرد را ضوخوبر در عقدها العاد، و سسرس را بعد درد و من ناراحتی عمیقی را در چشمانش دیدم دلم برایش سسوخت آرام به طرفش رفتم و زمانی که با استیصال برای یافتس عینکش در علفها می خزید، قطره اشکی در چشمانش دیدم. عینک او را از روی زمین برداشتم. وقتی عینکش را به او دادم، به او گفتم: «آنها بچههای نادانی هستند.

او به من نگاه كرد و گفت: «هي! متشكرم». و په س صاح سرت و عصد سعی مستعرب. خندهای روی صور تــش آمد. از همان خندههایی که نشــان از سپاســگزاری عمیق بود. به او کمک

وقتے بیمارید و برای معالجه، سے اغ پز شک ر کی۔۔۔ ر۔ ر ر ر ر میروید، اولین چیزی که از شــما میپرسند این اســت که ســوابق بیماریتان چیســت؟ اگر شما

سابقه بیماری یا پرونده بیماری تان را داشته باشید آن را مطالعه می کنند یا برای ثبت سوابق،

برای شـما آزمایشهایی مینویسند. یک پزشک برحسب آن سـوابق برای شـما درمان و دارویی

تجویز می کند. در حوزههای فرهنگی هم موضوع ـ بریر نکی سند در خوردندی عرستی سم موجود به همین نحو پیش می رود. تا زمانی که به گذشته رجوع نکنیم و بی قضاوت و بی حسادت به آن نگاه

نکنیم امکان ندارد بتوانیم برای امروزمان رامحلی پیدا کنیم. به هرحــال چه قبول کنیــم و چه نه،

مان در حال حرکت است و متوقف نمی شود.

ر واکاوی نکنیم در گذشته با فضایی مه آلود و مخدوش روبهرو خواهیم بسود، درواقع فضایی که

امروز در حوزه فرهنگ شاهد آن هستیم، نتیجه فقدان مطالعه است. تمام حرف من در این فقــدان مطالعه اسب. نصــم حرت مـــ در .ین چندســـال این بوده که ما در گناهی دستهجمعی سهیم هســتیم. ما باید به عقب بر گردیم و ببینیم

چه چیسزی تحویسل دادهایم و امسروز مطالبه چه

چیزی را داریم؟ بهزعم من تاریخ بنیان و ریشــه است. یعنی ما تا

زمانی که تاریخ را نخوانیم و بررسی نکنیم به هیچ

پیام دهکردی

کردم تــا کتابهایــش را بردارد و از او پرســیدم که خانهشــان کجاســت. همین که فهمیدم آنها در نزدیکی مازندگی می کنند، پرسیدم که جرا پیش تر او را ندیده بودم. کایل گفت که تا پیش از این او به نمورسخ عموسی می رفته است ما همه مسیر را تا خانه پیاده رفتیم و من همه کتابهای مسیر را تا خانه پیاده رفتیم و من همه کتابهای خوب و باهورشی است از او خواستم که ایر خوب و باهورشی است از او خواستم که اگر مابای است آخر هفتدراد شنیما یا من و دوستایم فوتبال بازی کند او هم پذیرفت، ما تصام آخر هفته را با هم گذراندیم؛ هرچه بیشتر او را می شناختم، بیشتر دوستش می داشتم. دوستان من هم ... ر ر ر در در ورد او می کردند. روز دوشنبه همین فکر را درمورد او می کردند. روز دوشنبه آمد و من دوباره کایل را با تعداد زیادی کتاب

او را نگه داشتم و گفتم: «هي پسر! ظاهرا قصد داری هر روز با حمل کردن همه ایس کتابها، عضلههایت را قوی کنی!» او فقط خندید و نصف کتابهایش را بهمن داد.

طی چهار سال بعد، من و کایل، دوستان خیلی خوبی شدیم. زمانی که بزرگتر شدیم، تصمیم گرفتیم به دانشگاه برویم. کایل تصمیم گرفت به ر دانشگاه جورج تاون برود و من هم می خواستم به دانشگاه دوک بسروم. من مطمئن بسودم که دوستی ما ادامه خواهد داشت و فاصله مکانی، چُيزي از آن كم نخواهد كرد. كايلُ درحال دكتر شدن بود و من هم در رشته دانش فوتبال درس

ی ر ب حین است. رق است می سادر مرس سادر بود و می خواست آماده سخنرانی برای سایر فاً, غالتحصيلان شود. فارع التحسيلان شود. روز جشن فارغ التحسيلي، كايل را ديدم. خيلى جذاب شده بود. مخصوصا بـــا آن عينكى كه بر چشم داشـــت. سرش خيلى شـــلوغتر از من بود و همه دخترها او را دوســت داشـــتند. گاهى به او

-حسودی می کردم. امروز (جشــن فارغالتحصیلی) هــم یکی از آن مرور ربست - بینم که چقدر به خاطر روزها بود. می توانستم ببینم که چقدر به خاطر سخنرانی اش مضطرب است. آرام به شانه او زدم و تفتم: «هی مرد بزرگ! نگران نباش. تو فوقالعا خواهی بود!» اُو به مُن نگاه کُرد؛ از همان نگاههای محبت آمیز؛ خندید و گفت: «متشکرم».

ر سیدو صدید و سخترای را در را در است سخترانی اش را شدن که میخواست سخترانی اش را شروع کرد: «فارغالتحصیلی، زمانی است که از همه کسانی که در همه این سال ها به شسما کمک کردند، تمک کردند،

یدر و مـــادر ، معلمهــــا ، خواهر و برادر ، و شــــاید از یک مربی... اما از همه مهم تر، دوستان شـما هســتند. من در اینجا میخواهم به همه شــما بگویم کـه دوسَـتی، بهترین هدیهای اسـت که می توانید به کسـی بدهید. میخواهم برای شما داستانی انقل کنم.»

من با نابـاوری به کایــل نگاه میکــردم وقتی شـروع به بازگویی داســتان اولین روز دیدارمان

كـرد. او گفت كــه قصد داشــته در آخــر هفته خودکشی کند. او گفت که کمد مدرسه اش را کامُلا تمیز کرده و همه کتابهایــشُ را با خود به خانــه برده بود تا مادرش مجبور نباشــد بعد از مرگ کایل، به مدرسه بیاید و کمد او را تمیز کند و محتویاتش را به خانه ببرد. او به ســُختی به من نگاه می کرد و خندهای بر لبانش نشست. «خدا را شكر كه من نجات پيدا كردم. دوستم مرا از أن

دای پچپچ جمعیت را میش که کایل، این مرد جوان خوش تیپ و خوشــنام، قصه سخت ترین لحظاتش را به همه ما گفت. پدر و مادر کایل را دیدم که به من نگاه می کنند و لبخندی از روی سپاسگزاری می زنند. لبخندی که من تا آن لحظه، عمقش را درنیافته بودم. کایل صحبت هایش را این گونه آدامه و پایان داد: «هیسچگاه قدرت رفتارها و حرفهایتان را دست کم نگیرید؛ حتی با یک حُرکت یا اشاره کوچک، می توانید زندگی فـردی را تغییر دهید. چه تغییر خــوب و چه تغییر بد. خداوند همه ما را چه نعیبر حدوب و چه نعیبر بد. حداوند همه ما را در زندگی یکدیگر قرار می دهد تا مسیر زندگی یکدیگر را عــوض کتیج، بهخویی و بــا محبت به چهره دیگــران نگاه کنیـــد. مادر تــرزا میگوید: کلمــات مهربانانــه، بهراحتی و کوتــاه می توانند

كُارِ غيرُ قابِل وصف، نجات دادُ.»

بیان و گفته شوند؛ اما پژواک آنها حقیقتا بی پایان منبع: com.www.inspire۲۱

بىمناسبت

امروز باسعدى شيراز

#### بەدوددلخلق،خودرامسوز

دگسر کسس فرومانسده در ضعیف و رنج تسو گسر کامرانسی بسه فرمسان و گنسج بـه دروازه مـرګ چــون در شــويم منسه دل بدیسن دولست پنسج روز نه پیـش از تــو بیــش از تــو اندوختند چنان زی که ذکرت به تحسین کنند نبایـد بـه رسـم بـد آییـن نهـاد وگے ہے سے آید خداونے زور

\$ A

بــه دود دل خلــق، خــود را مســوز به بیداد کردن جهان سوختند؟ چو مسردی، نسه بسر گسور نفریسن کنند کے گو بنے لعنے ہے آن، کا بین نہاد نه زیرش کند عاقبت خیاک گور؟

ہے یے ہفتے ہا ہے برابس شویم

#### یک خبر |یک نگاه

#### امنيت زنان وكودكان مستندمي شود

بر اســاس ماد۱۳۲۷ قانون برنامه پنجم توسعه ارتقای منزلت اجتماعی این گروه از جامعه عنوان وات مکلف شده اســت که در قالب همکاری بین شده است، مشاور وزیر کشور در امور زنان و خانواده ستگاهی دستگاههای دولتی تا پایان برنامه پنجم در این باره به ایسنا گفت سندامنیت زنان و کودکان بر است که در قالب همکاری بین دولت مکلف شده است که در قالب همکاری بین دستگاهی دستگاهای دولتی تا پایان برنامه پنجم نسبت به تدوین سسند ملی امنیت زنان و کودکان درروابط اجتماعی اقدام کند و وزارت کشور مامور اتجام این کار است؛اما به گفته مشاور وزیر کشور در اموربانوان به علت مشکلات اعتباری، وقفه ای در تهیه این سند به وجود آمده است زنان و کودکان چی .... جزو آسیب پذیر ترین اقشار هر جامعه ای محسوب می شــوند که فرآیند تدوین این ســند به منظور

رین را بر به زودی به امضای وزیر کشــور میرسد و به دولت ارایه میشــود. وی گفت: اظهار نظــر امور حقوقی وزارت کشور، شــورای فرهنگی-اجتماعی زنان و معاونت امور زنان و خانواده نهاد ریاست جمهوری رادریافت و بررسی کودیم، بخشی از آن هارادر سند اعمال می کنیم و درباره بخشی از مطالب مطرح شده به دستگاه ها توضیح می دهیم

### نادانسته تورانيازارم

نادرابراهيمي

همقدمهمیشگیمن! مطمئن باش هرگز پیــش نخواهد آمد که تو را دانستهبیازارمیابه خشم بیاورم. هر گزپیش نخواهد آمد. آنچه در چندروز گذشته تورارنجیده خاطرو دل آزرده کرده است ص رر مرا،بسیاربیشاز توبهافسردگی کشاندها، ر بسیر رسی رخوب سطر می و مطمئن باش چنان می روم که بدانم –به دقت - که چه چیز هااین زمان تو را زخم می زند تااز این پس، حتی نادانسته نیز تو را نیاز ارم. برشى از «چهل نامه كوتاه به همُسُرُم»





#### نشاءبرنجدرروستاىباباامانبجنورد







از نظـر من وقتی حال تماشـاچی بد میشـود، شـاید بتواند به راهحل هم فکر کند. اگر به راهحل و ایده رسید آن موقع می تواند شیاد باشید. از همین رهگذر است که معتقدم لبیاس خندیدن زمانی به درد جامعه ما میخورد که راه حلی برای مشکلاتش یافته باشد، و گرنه این یک فریب بزرگ است که مسائل را بپوشانیم، یک ماسک خنده روی آن بزنیم و بگوییم همه چیز عالی است. این یک دروغ بزرگ است. درست به همین خاطر، تجربه به من ثابت کرده زمانی که نه دنیای مجازی وجود داشت و نه ســایتُهای گوناگون و... و فقط یک گیشه تفاترشهر بود، سه دور مردم می آمدند و از کارها استقبال می کردند. برخی معتقدند مردم سطحی نگر شدهاند، حال آنکه به باور من مردم ایران در این سال ها نشان دادهاند اگر اثری خوب و اصیل بود و دغدغه داشت، حتما از آن حمایت می شد. قصد من این است که در کارهایم، با انصاف ی و احترام دغدغهها و مسائل آدمها را مطرح کنیم تا در ذهن او یک چالش ایجاد شـود تا او بتواند برای این مشــکُلات راهحلّی پیدا کند. در چُنین فضاًیی کارگردانی برای من مثل شـعر نوشــتن میماند. هیچکسی برای شعر نوشتن برنامهریزی نمی کند و زمان و مکان هــم نمیشناســد. کارگردانی هم برای من همین وضع را دارد و هر زمان که احساس و فکر کردم که حرفهایی دارم که نمی توانم در قالب مدیومهای دیگر آن را بیان کنم احساس نیاز در من ایجاد شده و به سراغ آن رفتهام.

متفاوت است. به همین دلیل فضا می شود همان چیزی که شاهدش هستیم. در این راه مسیر به هرز میرود و موفقیتی حاصل نمی شود. در این سال ها تأکید شده که بگویید و بخندید و شاد باشید زیرا زندگی بهاندازه کافی تلخ هست، پس شاد باشید. زید فی به املازه واقع نام هستت پس شاه باشید. پرسش من این است که چرا وقتی شاه نیستیم آلکی بخندیم؟ به باور مس در این کار باید خودمان را آفتایی کنیم و واقعیت تلخی که به بزم م او وجود دارد را بازگو کنیم. حتی اگر تماشاچی حالش داگر گون شوده اشتگالی در کار نیست زیرا او از پس دگر گون شوده اشتگالی در کار نیست زیرا او از پس این ُدگُر گونی با یک واقعیتُ روبُه ٌ و خواهُدُ شُد.ُ

## چراوقتىشادنىستىم،الكىبخنديم؟



سرانجامی نمی رسیم. در کشوری مثل هلند هنوز در یـک روز آژیر وضع قرمز زمان جنـگ به صدا صدا را شسنیدند باید چه کار کنند و دیگر این که بگویند این صدای آژیری که تو در شرایط آزادی بروید، پی در طرح سید از رویی د و امنیت می شـنوی، برای این است که قبل از تو، عده زیادی از آدمها برای به دست آمدن این امنیت کشته شدهاند. کشــور ما هم چنین وضعی را از سر گذرانده اما برخورد ما با مقوله دفاع مقدس و جنگ

ر روز روز روز روز مراد و در روز و در روز در می آوید ایس کار را انجام می دهند تا به مردم جنگی که از سر گذرانده اسد را یادا آوری کنند. آنها می خواهند مردم به یاد داشته باشند اگر این